

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین الطاهرین

المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث درباره استصحاب به مناسبتی که در استصحاب کلی به یک مناسبتی متعرض اصالة عدم تذکيه شدند، عرض می کنم این آقایان همین جور به مناسبت ها مباحث غیر اصلی را مطرح می کنند، ما هم چون دیدیم حالا مسئله اصالة عدم تذکيه است یک صحبتی بشود چون خب مسئله ای است که محل ابتلاست و محل بحث، عرض کردیم مرادشان از این بحثی که در این جا الان با فاضل تونی دارند اصالة عدم تذکيه به لحاظ شبهه موضوعیه، به لحاظ خارج، گوشتی در بیابان دیده نمی داند آیا مذکی هست یا مذکی نیست مشهور بین اصحاب این است که با اصالة عدم تذکيه حکم می کنند این تذکيه نشده و هم حرام است خوردنش، هم نجس است و هم مثلاً بیعش درست نیست بنا بر مشهور انتفاعش هم مشکل دارد، عرض کردیم در آن روایت تحف العقول دارد حتی امساکش هم درست نیست، میته این را جای دیگه نداریم، فعلاً در روایت تحف العقول است که نسبت به اعیانی که نجس است، نسبت به چیز هایی که نجس است حتی نگه داریش در خانه درست نیست، این هم خیلی غریب است، این روایت انصافاً خیلی متن غریبی دارد، مثل کار هایی است که الان غرب می کنند که اشیاء پلید را کلاً برکنار می کنند.

علی ای حال کیف ما کان این آثار را گفتند برایش بار می شود و اصالة عدم تذکيه، از مرحوم فاضل تونی این طور که در کتاب وافیه ایشان آمده عبارتی است که ایشان اشکال دارد در این اصالة عدم تذکيه، ظاهر اشکالش اصالة عدم تذکيه به نحو استصحاب کلی گرفته ظاهر عبارتش و در استصحاب کلی اشکال دارد، ظاهرش این طور است، ظاهرش این طور است، حالا من خیلی احتیاط می کنم و نسبت نمی دهم، خود مرحوم نائینی هم دو احتمال در عبارت ایشان داده ظاهراً همان احتمال دوم بیشتر باشد و با احتمال اول ربطی به مانحن فیه ندارد، با احتمال دوم ربطی به مانحن فیه دارد یعنی احتمال دومش که اصالة عدم تذکيه، استصحاب عدم تذکيه از قبیل استصحاب کلی باشد و توضیح کافی هم نداده که استصحاب کلی چه اشکالی دارد، در این عبارتی که من دیدم یکمی هم سریع

نگاه کردم خیلی دقت زیاد در عبارت نکردم، البته ایشان اصالة عدم تذکيه ندارد، اصالة عدم مذبوحية دارد، در عبارتشان دو سه بار يا کمتر يا بیشتر، عبارت را که بکار برده اصالة عدم، چون من خیلی مقیدم می دانید که عبارات اصحاب یا غیر اصحاب را، عبارت دقیقاً خوانده بشود و روشن بشود. اصالة عدم المذبوحية، ظاهر عبارتش این است که این را از قبیل استصحاب کلی گرفته و مراد ما از استصحاب کلی به این معناست که این اصالة عدم مذبوحية دو معنا دارد، یکی حال حیاتش است چون مذبوح نیست و یکی هم بعد حیاتش است، پس اصالة عدم مذبوحية دو فرق دارد، یکی حال حیات و یکی بعد از حیات، آن وقت آن اصالة عدم مذبوحية مال حال حیات قطعاً برداشته چون گوشتش الان هست دیگه، کشته شده، آن شما این را در مذبوحیت می کشید به بعد حیات، این گفته یعنی ظاهرش این طور است، به قول آقایان از قبیل سوم استصحاب کلی است، یعنی در مذبوحیت بود در ضمن حیات این حیوان.

آن عدم مذبوحیت برداشته شد چون قطعاً ذبح شد، حالا نمی دانیم آن مذبوحیت هست بعد از حیاتش حیوان مال موت که بشود غیر مذکی، این را استصحاب می کنیم، بعد می گوید این از قبیل این است که می دانیم ضاحک در خانه موجود است به وجود زید، زید در آمده احتمال می دهیم ضاحک موجود باشد به وجود عمرو، این مثالش استصحاب قسم سوم کلی می خورد، اشکالش ظاهراً این باشد و بگوید این استصحاب ممنوع است، خیلی همچنین توضیحی بدهد که نکته فنی در منعش چیست ندارد.

به هر حال این خلاصه کلام مرحوم فاضل تونی در وافیة اش چون شیخ انصاری نقل فرمودند در ذیل مبحث استصحاب کلی، عده ای از آقایان بعد از شیخ هم تبع ایشان متعرض شدند و عرض کردیم به لحاظ نتیجه نهایی این جوری است که مشهور بین فقهای ما اصالة عدم تذکيه جاری می شود و هم حرمت دارد، هم نجاست دارد، حرمت اکل دارد و هم نجاست دارد، اگر فاضل تونی کلامش درست باشد اصالة عدم تذکيه جاری نمی شود، قاعدتاً اصالة الحل و اصالة الطهارة جاری می شود اگر ظاهر کلام که مرحوم نائینی هم کلام ایشان را این جور تقریب کردند، اصالة الحل و اصالة الطهارة جاری می شود.

رای سومی هم در مسئله است مثل رای مرحوم آقای خوئی که بعد از ایشان آمدند و خلاصه اش این است که اصالة عدم تذکيه جاری می شود لکن فقط حرمت را اثبات می کند، نجاست مال آن نیست، نجاست مال میتة است و میتة چون یک حال وجودی است

یعنی حیوانی که خودبخود مرده باشد، مثلاً فرض کنید این حیوانی را که ما الان در خارج می بینیم ممکن است خود بخود یا هم کسی با سنگ زده کشته یا کسی سر بریده رو به قبله نبوده. یک احتمال این است که خود بخود مرده باشد، در بیابان افتاده مرده، یک مقدار گوشت هایش را حیوان های دیگه خوردند، یک مقدارش هم مانده، خب این احتمال است، در حد احتمال است، آن وقت ایشان می گوید راهی برای احراز میتة بودن نداریم، چون راه نداریم لذا حکم به طهارة می کنیم، اصالة الطهارة جاری می شود، این هم نظر مرحوم آقای خوئی.

عرض کردیم در این مسئله، در این عدم تذکيه در جایی که شبهه از این قبیل نباشد به لحاظ موضوع خارجی نباشد، به لحاظ قبول حیوان باشد این رای را هم داریم، شهید ثانی در لمعه دارد، در حیوان متولد من حیوانین اگر شک کردیم قابلیت تذکيه دارد یا نه، ایشان می فرماید که طبق قاعده این طور است حکم به حرمت می کنیم و طهارة، عملاً بالاصل فیهما، عرض کردیم عبارت ایشان در شرح لمعه ابهام دارد لکن یک عبارتی در تمهید القواعد دارد، متن عبارتش را خواندیم، از آن عبارت شاید استظهار بشود که مرادش عملاً بالاصل اصالة الحرمة اللحوم که بگوییم اصل اولی در لحوم حرمت است و اصالة الطهارة فی الاشياء، ظاهرش این طور است، ظاهر عبارت این طور است، به هر حال مرحوم آقای خوئی از آن باب وارد نشدند، از باب، البته فرض آقای خوئی در شبهات موضوعیه بوده اصالة عدم تذکيه نجاست را ثابت نمی کند لذا این گوشت محکوم به طهارة است لکن خوردنش حرام است به خاطر اصالة عدم تذکيه پس این مجموعاً سه تا رای در مسئله شد، هم حلال باشد هم پاک باشد که ظاهر عبارت فاضل تونی است، هم حرام باشد، طبعاً وقتی پاک و این ها را هم گفتیم دیگه مسئله بیع و مانعیت نماز را هم توش حساب بکنید، ایشان ولو طهارة را نوشته بقیه را هم حساب بکنید و کذلک رای دوم که مشهور بین اصحاب است حرمت، حرمة اکل و نجاست و مانعیت بیع و مانعیت صلوة و منع از بیع و عدم بیع و مانعیت صلوة و تمام این آثار برایش بار بشود و مشهور هم اصالة عدم تذکيه را جاری کردند.

رای سوم هم رای مرحوم آقای خوئی که اصالة عدم تذکيه را جاری کرده اما می گوید این فقط به درد حرمت می خورد، به درد نجاست، شاید مانعیت بیع هم قائل نشوند، دیگه حالا نمی دانم، مانعیت در نماز، در بیع، نماز را نمی دانم، حالا نمی توانم نسبت بدهم،

این بحث ایشان را داریم اما من الان در ذهنم حضور ذهن ندارم، نمی خواهم نسبت بدهم، این راجع به بحث، پس این فرعی را که مرحوم نائینی نقل می کند به یک وسیله ای، به یک نکته ای به بحث استصحاب کلی می خورد و إلا فلا

آن وقت مرحوم نائینی یک وجه دیگه هم خودشان اضافه کردند غیر از استصحاب کلی که شاید نظر ایشان این است که هم تذکيه امر وجودی است هم میتة بودن امر وجودی است، چون هر دو حالت احراز ندارد اصل عدم کونه میتة، اصل عدم کونه مذکی با هم تعارض می کنند و بعد از تعارض بر می گردیم به قول امروزی ها به اصول فوقانی، یکی اصالة الحل و یکی هم اصالة الطهارة، این دو تا با همدیگه چاره ساز است، این وجه اول، وجه دوم که مسئله استصحاب بود که الان عرض کردیم.

بعد مرحوم نائینی می فرماید هذا و لكن لا يخفى عليك ما في كلا الوجهين، این مطلبی را که ایشان فرمودند این مطلب قابل تصدیق نیست، ایشان خلاصه وجه اولشان این است که این که شما گفتید آثار بار شده روی مذکی و میتة، میتة هم امر وجودی است، تعارض می کنند، ایشان این را قبول ندارند، خلاصه اش. آثار بار شده روی یکی، مذکی و عدم مذکی، میتة هم همان غیرمذکی است، خلاصه نظر مرحوم نائینی در جواب این است که شما می خواهید تعارض بگیرید بین اصالة عدم کونه میتة، اصالة عدم کونه مذکی، خیلی خب تعارض فرع این که باشد، عدم کونه میتة با عدم کونه مذکی یکی است، این که این میتة نیست یعنی، معذرت می خواهم، عدم کونه مذکی خودش به معنای میتة است، دیگه اصالة عدم کونه میتة جاری نمی شود

پرسش: معنای شرعی

آیت الله مددی: بله معنای شرعی یک است

میتة هر حیوانی است که شرائط تذکيه در آن نباشد، کرارا سابقا هم عرض کردیم میتة عبارت از حیوانی که یک قابلیت تذکيه داشته باشد، مثلا سگ قابلیت تذکيه ندارد، دو: ذابح مسلمان باشد، سه: مستقبلا باشد، چهار: بآلة من حدید باشد، پنج: مع التسمیه، بسم الله، این شد پنج تا پس مذکی حیوانی است که این پنج شرط در آن جمع شده باشد، اگر شک بکنیم اصلش این است، بسم الله گفته یا نگفته خب اصل عدم بسم الله است.

.....

بله آیا اصل عدم صلاحیت و اهلیت است آن بحث دیگری است وارد آن بحث نمی شویم، آیا آلتی که با چاقوی آهنی؟ نمی دانیم، اصل عدمش است، و هلم جرا، پس بنابراین این که می گوید غیر موت حتف انف، اصالة عدم موت حتف انف، این درست نیست، درست است میته در لغت به معنای موت حتف انف است اما آثار روی این نرفته، آثار إلا ما ذکیتم، در قرآن آمده إلا ما ذکیتم یعنی اصل بر عدم است تا احراز تذکیه بکند، إلا ما ذکیتم یعنی تذکیه را احراز بکند

پرسش: مبهم ۱۶:۱۲

آیت الله مددی: هر دو را دارد، فرق نمی کند، طهارت و حلیت و عدم جاذبه و مانعیت نماز إلى آخره، مثلاً فرض کنید بحث دیروزمان به یک مناسبتی به رهن بود مثلاً میته دارد، بیست تا گوسفند دارد این ها را نمی تواند رهن بگذارد چون مالیت ندارد، فروش و رهن و اجاره و إلى آخره، مثلاً اجاره بکند یک شخصی را که این میته را بردارد ببرد فلان جا، آن هم نمی تواند مگر از باب دفع و إلا به عنوان میته، فرض کنید میته ها را سوار ماشین بکند ببرد به یک رستوران که بفروشد، آن هم نمی شود یعنی آثاری که می آید همه روی عنوان مذکی است إلا ما ذکیتم، تا احراز تذکیه نشود آن آثار بار نمی شود پس بنابراین یک شرحی ایشان راجع به این قسمت دادند که دیگه الان حالش روشن شد.

ایشان می فرمایند و اما وجه دوم که این را به استصحاب کلی ارجاع دادند

فلأن دعوى التغاير بين عدم التذكية فى حال حياة و بين عدم تذكية فى حال زهوق روح واضحة الفساد، چرا؟ چون نفس عدم تذکيه ای که در حال حیات بود مستمر إلى خروج الروح، دو تا نیست، کلی نیست، شخصی است، استصحاب در مانحن فیه کلی نیست، می گوئیم این حیوان معین تا زنده بود تذکیه نشده بود، آن عدم تذکیه تا الان این لحظه ای که ما می بینیم اجرائی شده، این حالت کلی ندارد

و ليس حال الحياة و حال زهوق الروح قيدا للعدم، این این طور نیست که قید باشد

لینقلب العدم فی حال الحیاة إلی عدم آخر، ببینید، دو تا عدم نیستند که ما جامع تصور بکنیم، دو تا عدم تذکیه نداریم، شاید ایشان مرحوم آقای تونی چون اول گفت اصل عدم المذبحیة، نگفت تذکیه، می گوید این عدم مذبحیة یک چیز است، این که این مذکی نیست چیز دیگری است، لذا جامع فرض کرده احتمالا چون به هر حال عرض کردم یکی از نکات بسیار مهم نقل عبارات اشخاص به عین الفاظشان است، شاید نظر او کلمه مذبحیة روی این جهت بود، تذکیه را بکار نبرد.

بل الحیاة و خروج الروح من حالات الموضوع

این از حالات، مثل همین مثالی که زدیم کسی که با تیمم وارد نماز شده آب پیدا شد در اثنای نماز، این را دو تا حالت حساب نمی کنند، استصحاب کلی نیست که، همان استصحاب شخصی است.

فمعروض عدم التذکية إنّما هو الجسم و الجسم باق فی کلا الحالین.

چون موضوع باید باشد

و بالجملة: تذکية الحيوان من الأمور الحادثة المسبوقه بالعدم الأزلی

چون هر حیوانی اصلا قبل از وجودش هم مذکی نبوده

و هو مستمرّ إلی زمان خروج الروح، غایته أنّ عدم التذکية قبل وجود الحيوان

چون ازلی شد قبل از وجودش است

إنّما هو العدم المحمولی

چون نبود، اصلا تذکیه نبود چون حیوان نبود دیگه،

المفارق

عدم محمولی یعنی مفاد کان لیس تامه، عدم محمولی، مفارق یعنی این عدمی که بعد تبدیل به وجود شد، یعنی چون آن اصلا نبود،

بعد برداشته شد آن حالت

و هذا ليس موضوعا للنجاسة و الحرمة

این اصلا موضوع نیست

بل الموضوع لهما هو العدم النعتیّ

عرض کردم ما گاهی اوقات مطالب ایشان را می خوانیم برای نکات. آن عدم نعتی یعنی عدم تذکیه این حیوان، این حیوان غیر مذکی است، عدم نعتی به مفاد ليس نناقصه، البته یک بحثی هم در لغت هست که اصلا ما ليس تامه داریم یا نداریم؟ به نظرم در ذهنم الان این طور است که مشهور بین نحویین ما ليس تامه نداریم، اشتباه نشود، این که هی در کتب می گویند ليس تامه، مرادشان مفاد است نه خود ليس تامه، مثلا ليس زید نداریم، این اصطلاح ليس تامه که آمده ظاهرا مفاد است و اگر مفاد شد مثلا با لم یکن زید، چون کان تامه داریم خب مفادش را در لم یکن زید هم می شود درست کرد، پس این یک نکته ای که عرض کردیم.

بعد ایشان می فرماید عدم نعتی می شود

فانّ معروض الحلیّة و الطهارة و الحرمة و النجاسة هو الحيوان المذکّی و الحيوان الغير المذکّی، فالعدم الأزلی السابق علی وجود الحيوان ليس موضوعا للحکم فلا أثر لاستصحابه، و لكن استمرار العدم الأزلی إلى زمان وجود الحيوان یوجب انقلاب العدم من المحموليّة إلى النعتيّة

عدم اول محمولی بود می گوئیم مذکی نیست، چون حیوانی نیست، بعد می گوئیم این حیوان مذکی نیست چون این حیوان وجودش پیدا شد

و من مفاد ليس التامة إلى مفاد ليس الناقصة.

عرض کنم که این مطلبی که ایشان می فرمایند خب فی نفسه درست است، بحثی ندارد و نظیر این هم در بحث قرشیت هست، این زن نبود قرشیت هم نبود، شبیه آن دیگه، بعد این زن پیدا شد نمی دانیم قرشیت پیدا شد یا نه؟ اگر در حین انعقاد نطفه پدرش قرشی بود این هم قرشی است، از آن حین اول انعقاد نطفه پدر قرشی نبود این هم قرشی نیست پس چون نمی دانیم همان عدم قرشیت را

استصحاب می کنیم، اشکالش این است که آن عدم، عدم محمولی است، محمولی یعنی لیس تامه، آن عدم عدم محمولی است، نبود، قرشیتی نبود، شما الان می خواهید عدم نعتی را حساب بکنید، این زن قرشی نیست، این مثبت بودنش مال این است، شما اول می گفتید که، حالا سوالی که هست در این جا حالا من چون بعدش هم خواهد آمد نکته اساسی در قرشیت این مطلب تصویر شد، مثلاً قرشیت نبود الان هم قرشیت نیست پس این زن قرشی نیست، این زن. این مثال یعنی این مثال این جا این مورد این جا که از عدم محمولی منقلب بشود به عدم نعتی، این را عده ای قبول نکردند، این یکی از نکته های اساسی در استصحاب عدم ازلی است، همین مطلب ایشان. این را دیگه حالا وارد بحثش نشویم، شما حواستان مشوش می شود لکن یکی از نکات اساسیش است.

حالا جواب هایی و اشکالاتی که کردند متعدد است، من فعلاً وارد آن بحثش نمی خواهم بشوم لکن بیشترین اشکال بر این مبنای ایشان این است که وقتی شما گفتید غیر القرشیه، عدم قرشیه، عدم نمی شود قید بشود، چون نمی شود قید بشود مهم نیست که شما بگویید هذه امرأة غیر قرشیه، وجود قید می شود، امرأة قرشیه، عدم قید نمی شود چون قید نمی شود وقتی گفتیم امرأة غیر قرشیه اعم از این که عدم محمولی باشد یا عدم نعتی باشد چون نکته خیلی ظریف است آقایانی که مثل مرحوم آقای خوئی استصحاب را جاری می کنند چون آقای خوئی استصحاب عدم ازلی را جاری می دانند، جاری می دانند آن نکته شان این است، آن نکته ظریف فنی این جاست، مرحوم نائینی می گوید اگر عدم قید شد فرقی با وجود ندارد، گفتید امرأة قرشیه، امرأة غیر قرشیه، هر دو باید احراز بشوند، هم قرشیت و هم غیر قرشیت، دقت بکنید!

پرسش: مثال شاید مثال جالبی نیست چون نسب احراز می خواهد، کاش مثال را این جوری نمی زدند، این جوری بحث نمی کردند.

آیت الله مددی: نه می گویند اگر سابقاً قرشیت نبود بعد هم این زن پیدا شد، همین که قرشیت نبود کافی است

پرسش: من می گویم این از بیرون روشن است اصلاً نسب انسان خودش را منتسب بکند بگوید من فرزند فلانم اثبات می خواهد، دیگه غیر آن اثبات نمی خواهد در شریعت، قرشی بودن هم انتساب یک خاندان است که آن اثبات می خواهد یعنی حالا من نمی دانم از بیرون دلیلی دارد یا نه، یک چیز خیلی روشن است انگار که این قرشی بودن اصلاً انتساب به یک نفر خودش اصلاً دلیل می

خواهد، اصل این است که بچه یکی نیست، همین که انسان ادعا بکند، بچه مثلا شخص خاصی نیست، این جوری نیست؟ یعنی من می

توانم ادعا بکنم فرزند کسی هستم؟

آیت الله مددی: آن شواهد دارد دیگه

پرسش: مثلا می گوید من سیدم، اثبات می خواهد، باید احراز بشود، قرشی بودن احکام دارد.

آیت الله مددی: احراز یک چیز است این که ما بخواهیم با اصل آثار بار بکنیم چیز دیگری است

علی ای حال این بحث یک نکته دیگر هم دارد که حالا من دیگه ذهنتان را مشوش نمی کنم چون استصحاب عدم ازلی در تنبیهات

خواهد آمد، بگذارید همان جا.

یک نکته خیلی مهم این نکته است یعنی این نکته ای که مرحوم نائینی دارد یکی از نکات بسیار مهم است اگر شما یک چیزی را قید

وجودی گرفتید آن جا ارتباط می خواهد، مثلا رجل عالم، عالم لبنانی، این لبنانی باید برای عالم ثابت بشود اما اگر قید عدمی گرفتید

چون نمی شود که عدم قید بشود اگر گفت اکرم مثلا عالما غیر لبنانی، این غیر لبنانی نمی خواهد احراز بکنیم غیر لبنانی، احراز لبنانی

نشود کافی است، حالا عرض کردیم این چند تا تقریب دارد، این انقلاب عدم محمولی به عدم نعتی در جایی که وصف گرفته شده،

عدم قید گرفته این قابل قبول نیست، حالا به هر حال در این مبنا خب البته ما با مرحوم آقای نائینی موافقیم، ما حرفمان این است که

چه عدم قید باشد و چه وجود فرقی نمی کند، مرحوم نائینی یکی از مبانی این است، آن ها آمدند بین قید بودن وجود وعدم فرق

گذاشتند، البته آن جا باز یک مشکل تعبیری هم دارد که اگر استثنا بود آیا این قید است یا نه آن هم یک مشکل، عرض کردم بحث

استصحاب عدم ازلی در اصطلاحات متاخرین اصولی ما پیچ و خم های زیادی پیدا کرده، من گاهی تکرار می کنم برای این که مطلب

آسان بشود ولی امروز ظاهرا سنگین تر شده به جای این که آسان بشود.

علی ای حال کیف ما کان این هم یکی از مطالب مربوط

پرسش: بحث عدم ازلی را در قداما هم داشتیم

آیت الله مددی: می دانم، این ها بحثشان این است که اگر قدام اجرا کردند روی تسامح اجرا کردند مثل شبیه حرف ایشان، ثابت نیست قرشی هست پس این حکم بار نمی شود، این این طور بود. ببینید المرأة ترى الدم إلى خمسين سنة إلا أن تكون امرأة من قریش، بحث اول، آیا اگر عدم قید شد مثل این که وجود قید بشود احراز می خواهد؟ این بحث اول، مثلاً عالم لبنانی و عالم غیر لبنانی، آن غیر لبنانی هم قید می شود؟ مثل عالم لبنانی قید می شود؟ این بحث اول.

بحث دوم اگر

پرسش: اگر دو تا حکم باشد همین که دو تا حکم باشد نباید احراز بشود؟

آیت الله مددی: نائینی می گوید چه بگوید عالم لبنانی و چه غیر لبنانی هر دو احراز می شود یعنی باید این فرد متصف بشود به عالم غیر لبنانی، همچنان که اتصاف می خواهد به عالم لبنانی، آن هم اشکالش این است که عدم قید نمی شود بهش، پس یک مشکل این جا این که ایشان. یک مشکل دیگه شما می گوید عالم لبنانی و عالم غیر لبنانی اما این تعبیر المرأة ترى الدم إلى خمسين سنة إلا أن تكون امرأة من قریش، این مفاد این چیست؟ مرحوم نائینی می گوید مفاد این، این است که المرأة غیر القرشية ترى الدم إلى خمسين، این کلام بر می گردد به تقیید المرأة به غیر قرشی، ببینید پس دو تا بحث است، روشن شد؟ یکی بحث تقیید عدم، معقول است یا معقول نیست؟ یکی این که این تعبیر توش تقیید عدم در می آید یا نه؟ این همان بحث معروفی است که در مباحث عام و خاص هم متعرض شدیم، به همین مناسبت هم استصحاب عدم ازلی مطرح شد و آن بحث این است که آقایان معتقدند اگر عامی داشتیم و تخصیص خورد حالا یا در متصل یا منفصل، این جای خودش، عام متعنون می شود به نقیض خاص، سوال این است، اگر گفت اکرم العلماء إلا الفساق، این یعنی اکرم العلماء غیر الفساق، این غیر هم قید بشود مخصوصاً قید وجودی، مرحوم آقازیا می گوید قید نمی شود، لذا یک مبنای مشهور دارد، آقازیا هم دارد، مرحوم آقای آقا شیخ محمد حسین اصفهانی، ایشان می گوید تخصیص تقیید نمی آورد، عنوان نمی آورد، تعنون نمی آورد لذا البته مطلب آن ها هم عجیب است، انصافاً مطلب آقازیا هم عجیب است، می گوید تخصیص به منزله موت بعضی افراد است، مثلاً شب گفت اکرم العلماء، بیست نفر عالم است، تا صبح ده نفرشان مردند فرض کنید سخته کردند فوت کردند،

صبح به شما نمی گویند اکرم العلماء غیر میت، قید که نمی آورد، همان اکرم العلماء به حال خودش است، فرقی نکرد، دیشب گفت اکرم العلماء بیست تا بودند، حالا امروز صبح شدند ده تا، اکرم العلماء به موت که تعنون پیدا نمی کند، می گوید تخصیص هم مثل موت است، این اصطلاحی که شنیدید که مرحوم آقاضیاء می گوید تخصیص مثل موت است مرادش این است، تخصیص تعنون نمی آورد، مشهور قائلند که تخصیص تعنون می آورد به نقیض عام، روشن شد؟ اگر بخواهیم فکر بکنیم جای فکر را برایتان روشن می کنیم، اگر گفت المرأة ترى الدم إلى خمسين سنة إلا أن تكون امرأة من قریش این می گوید مفادش این است که المرأة غیر القرشیة ترى الدم إلى خمسين، این تخصیص تعنون می آورد، آقاضیاء می گوید تخصیص تعنون نمی آورد، تخصیص مثل موت است لکن انصافا فکر نمی کنم قانونی این طور باشد، انصافا وجدانا حق با مرحوم نائینی است، ما که خودمان مبنایمان همین است که تخصیص تعنون می آورد لکن مرحوم آقاضیا و حاج شیخ محمد حسین اصفهانی این دو بزرگوار معتقدند که تخصیص تعنون نمی آورد، تخصیص موت بعضی از افراد است

پرسش: بعضی ها هم تخصیص را به تخصیص منفصل و متصل

آیت الله مددی: بله خب عرض کردم اگر نوار من را گوش بکنید گفتم با قطع نظر از متصل، با قطع نظرش را برای همین گفتم که شما اشکال نفرمایید، حالا همان متصلش مثلا، با قطع نظر از متصل و منفصل، برای همین وارد این نکته نشدم، اجمالا، حالا آن صورت واضحش که به قول شما بعضی ها تفصیل قائل شدند.

این راجع به این مطلب، ان شا الله تعالی روشن شد؟ پس بنابراین در این جا لذا مرحوم آقای نائینی می گوید عدم هم اگر قید شد این هم عدم نعتی باید باشد، آن ها می گویند عدم محمولی کافی است، عدم نعتی نمی خواهد

لا اقول أن العدم الازلی يتبدل إلى فإن ذلك واضح البطلان بل العدم في حال حياة الحيوان هو العدم الازلی قبل حياة

انصافا این خیلی بعید است، عدم ازلی قبل حیاتش اصلا مورد نظر نیست، این خیلی بعید است.

.....

شبيه اين كلام را هم ايشان حالا عدم ازلی فرمودند، شبيه اين كلام را آقازيا، آقازيا آن استصحاب عدم قرشيت را جاری می داند، خدا رحمتش کند، اين آقایان اصولی ما بعضی وقت ها اين قدر اين ور آن ور می زنند که آدم تعجب می کند، ايشان می گوید درست است چون اين زن از لحظه انعقاد نطفه اش تا وجودش يا قرشی بود، اگر پدرش قرشی بود اين زن قرشی است، اگر نبود نيست ديگه، چیزی نيست که بعد از وجود برايش پيدا بشود، ايشان می گوید ما می توانيم در وعای ماهويش تصور بکنيم که اين زن در وعای ماهويش چون قبل از اين که تلبس به وجود پيدا بکند لا قرشيه و لا غير قرشيه، آن وعای ماهوی را ادامه بدهيم به حالت وجود، شبيه اين هست، انصافا مطلب ايشان حقا يقال کسی به زن در وعای ماهويش نگاه بکند؟!

فإن ذلك واضح البطلان بل العدم في حال حياة الحيوان هو العدم الازلي قبل،

انصافا اين هم خارج است.

حالا بعد توضيحات ما خواهد آمد، ديگه يکمی گفتيم عبارت را خوانديم، البته بحث عدم تذکيه آثار دارد اما من هدفم آن کلی تصوراتی است که

غايتہ أن قبل الحياة كان محموليا، لعدم وجود معروضه

معروض يعنى حيوان

و بعد الحياة صار نعتيًا

اين عدم، عدم نعتی است

لوجود موضوعه، و يستمرّ العدم النعتيّ في الحيوان من مبدأ وجوده

از وجودش نعتی شد، اين اشکال ندارد اما در مثل قرشی از وجودش نشد، آن آقایانی مثل آقای خوئی که می گویند، ظاهرا شنيدم، حالا در ذهنم درست نيست، فکر می کنم آقای سيستانی هم قائل به عدم ازلی است، اين آقایانی که می گویند عدم ازلی، می گویند در اين جا در مرحله قرشيت بعد از وجودش همان عدم ازلی کافی است چون قيد، قيد عدم است کافی است. البته ما عرض کرديم آن

اصطلاح عدم ازلی را قبول نداریم، مرحوم آقای خوئی خیلی اصرار داشتند و به نظر ما درست نیست، همین حرف هایی که مرحوم آقای نائینی می فرمایند خیلی عرفی تر است به نظر ما، هم تخصیص تعنون می آورد و هم تعنون به امر وجودی و عدمی علی حد سواء است، نعتیت درست می کند احراز باید بشود، عدم ازلیش کافی نیست چون این بحث در یکی از تنبیّهات می آید دیگه آن جا ان شا الله شرحش لکن اجمالاً گفتیم.

و يستمرّ العدم النعتیّ فی الحيوان

این احتیاج به عدم ازلیش ندارد، یک حیوان زنده است حالا یک روز به دنیا آمد یا ده روز

من مبدأ وجوده إلى انتهاء عمره، من دون أن يحصل تغيير في ناحية العدم و ينقلب عما هو عليه من النعتيّة، و من دون أن يحصل اختلاف في ناحية المنعوت و هو الحيوان، بل العدم النعتیّ يستمرّ باستمرار وجود الحيوان.

آن وقت ایشان این را می خواهد بگویند یعنی این استصحاب شخصی است، نه کلی، این خلاصه بحث، حالا چقدر عبارت را طول دادند، خلاصه حرف این است که می گوئیم این حیوان در حال حیات مذکی نبوده الان هم مذکی نیست، شک می کنیم تذکیه واقع شده، این خلاصه بحث.

فدعوى: أنّ عدم التذكية في حال الحياة يغير عدم التذكية في حال خروج الروح

این مراد از یغایر یعنی چه؟ یعنی این یک فردش است و این یک فردش است. آن یک فرد است آن جا دو تا عدم تذکیه داریم یکی در حال حیات و یکی بعد از حیات، و یک جامع داریم که کلی باشد، این یغایر یعنی یغایر به فردیت و کلیت، روشن شد؟ ایشان می گویند عدم تذکیه دو تا نیست که جامع فرض بکنید بشود کلی، عدم تذکیه یکی است و آن هم به نحو عدم نعتی، می گوئیم این حیوان قبلاً در زمان حیات، این حیوان مذکی نبود، متصل بود به عدم تذکیه، الان هم متصل به عدم تذکیه است، دو تا نیستند

و الذي يترتب عليه أثر النجاسة و الحرمة هو الثاني و هو مشكوك الحدوث

این دعوی یغایر واضحه الفساد،

این دعوا را قبول نداریم

لما عرفت: من أنّ الأثر رتبّ على استمرار عدم التذكية إلى زمان زهوق الروح، فعند الشكّ في التذكية يجري استصحاب عدمها الثابت في حال الحياة.

یعنی یک کلمه بنویسیم، بنویسیم این استصحاب شخصی است کلی نیست، یک کلمه، حالا چقدر طولش بدهند و توهم:

ایشان یک توهم، این توهم را تقریبا ما دیروز و امروز خواندیم برای این توهم بیشتر

این یک مبحثی است که خیلی لطیف است این مبحث لطیف است، مرحوم آقای نائینی در تنبیهات مقدماتی گذشت حالا لباس مشکوک نوشتند آن جا هم دارند، در خود بحث استصحاب هم دارند، خود ایشان هم حتی مرحوم این آقایان محققین و حتی مرحوم مقرر هم اشاره نکرده، چون من در دوره اول یاد می آید، حالا یادم رفته کجاش هست، دیگه نگه نکردم، اما این را مرحوم نائینی دارد و این یک مطلب بسیار لطیفی است این جواب توهم و توهم بسیار مطلب لطیفی است، البته در کلمات سابقین هم اجمالا بود لکن دیگه خب ایشان خوب تنقیحش کرده و این مطلبی که ایشان به عنوان رد توهم گفته یک مطلب بسیار لطیفی است که کارگشائی در فقه زیاد دارد.

خلاصه اش این است که ما عناوینی که در لسان دلیل داریم گاهی این ها عناوین بسیط اند مثل طهارت، نجاست، خب اگر حالت سابقه نداشته باشند عدمشان است دیگه، مثلا عدم طهارت، عدم نجاست، گاهی اوقات عناوین ما مرکب اند، این نکته کار این جاست، اگر عناوین ما مرکب بودند آیا می شود با اصل آن ها را درست بکنیم؟ یک اصطلاحی بینشان افتاده که اگر عناوین مرکب باشند می شود هر دو را با وجدان یا هر دو را با اصل یا یکی با وجدان و یکی با اصل ثابت بکند، مثلا الماء إذا بلغ کرا لا ینجسه، إذا کان قدر کر، این جا موضوع مرکب است، یک آب و یکی کر، آب و کر، روشن شد؟ دو تا قید می خواهد، حالا می شود هر دو را بالوجدان، هم آب است هم کر است، حوض بزرگی است هم آب است و هم کر است، می شود هر دو را بالتعبد، این مایع سابقا آب بود یکمی

توش گل آمده، نمی دانیم خارج شده یا نه، استصحاب بقای ماهیت، سابقا کر هم بود یک مقدارش را برداشتیم نمی دانیم از کریت افتاد استصحاب بقای کریت، ببینید دو تا جزئش را با اصل احراز کردیم. هم مائیت و هم کریت، هم مائیتش را با اصل احراز کردیم هم کریتش را، روشن شد؟ گاهی اوقات یکیش با اصل و یکیش با وجدان، مثلا وجدانا ماء است اما سابقا کر بود، نمی دانیم از کریت افتاد یا نه استصحاب بقای کریت می کنیم، نصفش با وجدان مائیتش است، نصفش هم با اصل استصحاب بقای کریت است، این یک اصطلاحی شده که موضوعات و این انصافا هم لطیف است یعنی این بحث، من تقریبا این بحث اصالة تذکیر را بیشتر برای این بحث خواندم چون این در فقه کارایی دارد، این را عرض کردم مرحوم نائینی این را خیلی منقح در یکی از بحث های استصحاب آورده که الان در ذهنم نیست کجاست، نگاه هم نکردم، تصادفی خود آقای مقرر هم نوشته کما یاتی مثلا در تنبیه هشتم، اشاره به مکانش نکرده من هم دیگه حال مراجعه نداشتم و یکی هم در رساله لباس مشکوک دارد، اجرای اصل، این بحث را ایشان مطرح کرده که در کجا اصول در موضوعات مرکبه جاری می شود، نکته لطیف است چون ایشان می خواهد بگوید که اصولی که جاری می شود اگر به نحو عدم محمولی باشد بعضی جاها کافی است اما بعضی جاها کافی نیست، این نکته لطیفش این است، مثلا اگر آمد گفت زید موجود باشد و عمرو هم قائم باشد، اگر زید باشد و عمرو قائم باشد شما صدقه بده، خب قیام عمرو ربطی به زید ندارد، وجود زید یک چیز است و قیام عمرو، حالا اگر شما خودتان زید را می بینید، عمرو نیم ساعت قبل قائم بود، الان استصحاب بقای قیامش آمد، این موضوع محقق است، آیا می خواهد ربط بین این دوتا؟ نه ربط نمی خواهد، چون ربطی ندارند، یکیش یک مطلب است و یکیش هم مطلب دیگری است، همین که شما اصل را در یکی جاری بکنید و وجدان را هم یکی دیگه یا هر دو با وجدان است یا هر دو با اصل است یا بالتفاوت، این اثر بار می شود، اما اگر شما اثر را آوردید روی چی؟ روی جائی که موضوع قید دارد، تقید دارد، مثل مرأة قرشیه، عالم لبنانی، ببینید قید پیدا کرد، اگر شما عالم بودن و لبنانی بودن را احراز بکنید لکن ربط را احراز نکنید، این جا اثر بار نمی شود. دقت کردید؟ اگر و لذا استصحاب عدم ازلی این مشکل را دارد، شما می گوئید قبل از این که این زن باشد قرشیتی در این جا نبود، درست است قرشیت نبود، با آمدن زن شک می کنید قرشیت پیدا شد اصل عدمش است لکن این عدم محمولی است، قرشیت

نمود، این زن هم که بالوجدان هست، پس یکیش بالوجدان است و یکیش بالتعبد است، آیا این کافی است برای ترتیب اثر؟ ایشان می گوید نه، چون ترتیب اثر روی عنوان امرأه غیر قرشیه، اتصاف به غیر قرشیه، به مجرد این که بگوییم قرشی نبود درست است حالت سابقه دارد، این زن هم هست، احراز زن و عدم قرشیت به نحو عدم محمولی ترتیب اثر ندارد، این از موضوعات مرکبه ای است که باید یک رابطه ای بین موضوع و آن شرط باشد، آن قید باشد،

پرسش: محرز نبود، وقتی برای ما احراز می کند چرا

آیت الله مددی: احراز چی می کند؟ عدم قرشیت، عدم قرشیت این زن که احراز نمی کند، اثر بار می شود بر عدم قرشیت این زن، این روشن شد؟

پس این نکته لطیفی است که مرحوم نائینی فرموده، عرض کردم ایشان اقسام می کند موضوعات مرکبه را، خواهد آمد، این بحث موضوعات مرکبه چون خیلی لطیف بود من تمام بیشتر بحث را، غرض دیگری هم بود که بعد عرض می کنم، غرض من از این عدم تذکیر این است، مرحوم نائینی یکی از حرف هایش این است که در باب این موضوعات مرکبه اشتباه نشود، باید نگاه بکنیم چه چیزی مجرای اصل است، اثر بر چه چیزی بار می شود؟ مثلاً اگر شما می دانید سابقاً در این اتاق کری بود، یک کری در اتاق وجود داشت حالا شک می کنیم که آن باقی بر کری هست یا نه؟ خب استصحاب بقای کری، وارد اتاق می شوید یک آبی هم می بینید، پس الان شما یک آب دارید بالوجدان، یک استصحاب بقای کری بالتعبد، می توانی بگویی این آب کری است؟ دقت کردید؟ می گوید اثر بار می شود بر کری این آب، این جا ذم وجدان به اصل نافع نیست، روشن شد چی می خواهیم بگوییم؟ شما اگر، این بحث ایشان خیلی لطیف است، در موضوعات مرکبه ربطی بین این دو تا دو جزء که مرکب اند ربط بین این دو تا اگر بی ربط باشد، البته بعد ایشان مثال می زند، حالا من فقط به طور کلیش را بحث می کنم، در آن جا یکیش با وجدان و یکیش با تعبد کافی است، مثلاً اگر شما بدانید مثلاً در ساعت ده مثلاً زید وجود دارد و عمرو هم قائم است، خب قیام عمرو با وجود زید ربطی به هم ندارند

پرسش: این ها دو تا موضوع است، در این مثال ما یکی است

آیت الله مددی: نه یکی است، اثر بر هر دو است، جزء اند، دو تا نیستند، اثر بار می شود بر وجود زید و قیام عمرو در ساعت ده، خیلی خب، من الان زید را می بینم، قیام عمرو را هم ده دقیقه قبل قیام داشت الان نمی دانم، شما استصحاب قیام می کنید زید هم که می بینید اثر را بار می کند، چرا؟ نکته اش چیست؟ چون بین این دو تا ربط نیست، دو تا امر مستقل اند، این آمده در اعتبار جمعشان کرده، یکی وجود زید و یکی هم قیام عمرو اما اگر شما آمدید گفتید من می دانستم در این اتاق کر هست، می دانستم، شک دارم کر الان هم هست یا نه؟ بگویم باقی است با استصحاب، وارد اتاق شدم یک آبی هم دیدم، می گویم در این اتاق کر بود این آب هم که بالوجدان است، پس این آب کر است، ببینید این آب کر است، می گوید این نمی شود، روشن شد؟ چون شما کر را به نحو عدم وجود محمولی می دانستید، می دانستید این کر هست، اثری که بار می شود إذا بلغ الماء قدر کر، ماء کر باشد، قید دارد، ارتباط دارد، اگر ارتباط شد استصحاب یک طرف یا مثلاً فرض کنید هر دو طرفش با اصل این ها ربطی را درست نمی کند، شما کی می توانید استصحاب بکنید؟ وقتی بگوید هذا الماء کان کرا الان کر، این ربط را شما حالت سابقه بهش دادید، هذا الماء کان کرا الان کر، اما اگر می بینید وجدانا آب هست کر هم وجود کر در خانه به تعبیر، نه این آب، ممکن است یک حوض دیگری بود، جای دیگری بوده، شما فقط می دانید در این خانه کر بوده، سوال: وارد خانه هم شدید آب هم دیدید، شک می کنید کر هست یا نه؟ در آن کر هم شک داشتید، می گوید استصحاب بقای کر، خیلی خب استصحاب بقای کر، پس این آب کر است، تا گفتید پس این آب کر است می شود مثبت، اصل مثبت یعنی این، اثر بار نمی شود بر وجود آب و وجود کر، اثر بار می شود بر آب کر، البته در امر وجودی آقایان با نائینی موافق اند، در امر عدمی باهاش مخالف اند، اگر اثر بار شد بر مرأة قریشیه بله باید اتصاف باشد اما اگر اثر بار شد بر مرأة غیر قریشیه این جا عدم محمولی کافی است، عرض کردم